**سیمای "طالبان" در خوانش جامعه شناختی رمان "شهربندان"**

**دکتر "جواد مُجابی"**

نویسنده (متولد 1318) در پشت جلد رمان خود با عنوان "شهربندان" (1392) و در معرفی فشرده ی آن می نویسد:

" رمان "شهربندان" (محاصره و زندان) بازگوی سرنوشت مردمی است که به اجبار نیروهای اشغالگر، از هویت و مدنیّت خود محروم شده اند. کتاب، به هنگام اشغال افغانستان در اوایل دهه ی شصت نوشته شده است اما شهربندان، می تواند در هر جای جهان اتفاق افتاده باشد.

وضعیت محاصرشدگان، همیشگی نیست؛ از گوشه و کنار، نشانه های آزادی و مقاومت ظاهر می شود؛ رمان به روند این گشایش و رهایی می پردازد. "

و به این گونه، نویسنده با انتخاب یک استعاره ی تاریخی به ترسیم جهتدار جامعه ای دربندِ نیروهای تاریک اندیشی می پردازد که خود، فرآورده ی وضعیت تاریخی، اجتماعی و فرهنگی خاصی در تاریخ معاصر ما است. پیدایش و به قدرت رسیدن جنبش اسلامگرای افراطی "طالبان" در دهه ی 1980 تنها یک رخداد تاریخی و سیاسی نیست؛ بلکه محصول ذهنیتی تاریخی، فرهنگی و واپسگرا است که در مردابی عفن از باورهای شبه دینی سطحی نگرانه از دیانت مقدس اسلام ریشه دارد و در همان حال، ساختارهای تاریخی و اجتماعی همان اندازه در پیدایش آن نقش دارد که سیاست گذاری های کلان جهانی و منطقه ای که این ایده ئولوژی بنیادگرا زاییده ی آن هم هست و تا هنگامی که همه ی این ریشه ها و عوامل تقویت کننده ی آن تغییر نیابد، این مرداب با نام ها و اَشکال دیگر آن (مانند "القاعده"، "داعش") از میان نخواهد رفت. مقاله ی کنونی، کوششی برای ترسیم و توضیح علل پیدایش، گسترش و نمودهای اجتماعی، سیاسی و فرهنگی این جریان در اسلامگرایی کاذب و افراطی و در این رمان برجسته در ادبیات داستانی ما است.

\*\*\*

1. *ریشه های تاریخی و اجتماعی پیدایش طالبان:* نظریه پردازانی که اکنون در باره ی مبانی "رویکرد مارکسیستی"

چیز می نویسند، به پیوند نزدیک میان وضعیت تاریخی ـ اجتماعی با رخدادها و فرآورده های ذهنی انسان و از

جمله ادبیات و هنر اشاره می کنند. "لوئیز تیسن" 1 می نویسد:

" به باور منتقد مارکسیست، درک رخدادهای انسانی ( گستره ی سیاسی یا شخصی )، فرآورده های انسانی ( از زیردریایی اتمی گرفته تا "شو" تلویزیونی ) بدون درک مقتضیات مشخص مادّی ـ تاریخی ـ که این مقتضیات، نتیجه و محصول آن است ـ ممکن نیست. معنی این حکم این است که همه ی رخدادها و تولیدات، معلول علل مشخص مادّی ـ تاریخی است. تصویر دقیق امور انسانی، با پژوهش بر پایه ی ماهیت و اصول زمان و به گونه ای مجرّد، ممکن نیست ؛ بلکه تنها از طریق درک اوضاع مشخص جهان میسر می شود " (تیسن، 2006، 54).

پیدایش "طالبان" به عنوان یک جریان تاریخی ـ اجتماعی و فرهنگی، معلول یک رشته عوامل خارجی و داخلی در

1. Lois Tyson

کشور "افغانستان" است. خواننده باید چشم انداز روشنی از این رخداد تاریخی داشته باشد تا بتواند ساختارهای اثری ادبی را ـ که فرآورده ی طبیعی و ناگزیر آن است ـ دریابد. من با بهره جویی از سه منبع، نخست "اقتصاد سیاسی طالبان" 1 (2010) نوشته ی "عمر رحمان" 2 از انتشارات "دانشگاه بین المللی فلوریدا" 3 و دوم، مقاله ی "ظهور طالبان به قدرت" 4 در "ویکی پدیا" 5 (سپتامبر 2017) و نیز مقاله ی "گاسپر" 6 با عنوان "افغانستان، سیا، بن لادن و طالبان" 7 انتشار یافته در "مجله ی سوسیالیستی بین المللی" 8 (نوامبرـ دسامبر 2001) می کوشم تصویری تاریخی، اجتماعی و فرهنگی از این جریان سیاسی و فرهنگی ترسیم کنم تا به درک بهتر و علمی تر رمان کمک کند.

پیدایش "طالبان" به عنوان یک گروه مذهبی و بنیادگرای افراطی و رسیدنش به قدرت سیاسی در سال 1996 و نیز کمک های نظامی ایالات متحد آمریکا و "ناتو" 9 نتیجه ی وضعیتی تاریخی بود که زمینه هایش در دهه ی 1980 فراهم گردید. این وضعیت، از یک سو نتیجه ی ناهمپیوندی اقتصاد و حیات روستایی افغانستان و از سوی دیگر، ساختارهای سیاسی بومی این کشور بود که این جریان را به قدرت سیاسی رساند. افزون بر این، یورش ارتش اتحاد شوروی به این کشور، تحرکات گسترده ی ایالات متحد آمریکا و حمایت پاکستان از گروه های مذهبی افراطی، باعث ایجاد جریان طالبان شد. اشغال کشور به وسیله ی اتحاد شوروی و دخالت نیروهای بیگانه، غیرت ملی و تعصب مذهبی "طالبان" را نیز برمی انگیخت. این اشغال و دخالت ها ، خلآ اقتصادی، سیاسی و ایده ئولوژیک موجود در کشور را پر می کرد. ورود و دخالت قدرت های متجاوز، تمام منابع لازم برای ادامه ی حیات را در کشور از میان می برد. شیرازه ی اقتصاد روستایی ـ که هشتاد درصد جمعیت بیست و هشت میلیونی کشور را تشکیل می داد ـ از هم گسست و اصرار نیروهای اشغالگر برای تقویت قدرت مرکزی در شهرهای بزرگتر و پایتخت ـ که تنها بیست درصد جمعیت شهرنشین را تشکیل می داد و ارتباط چندانی با جمعیت روستایی و نهادهای سیاسی ـ فرهنگی آنان هم نداشتند ـ رشد ناموزون و فاصله ی میان روستا و شهر را تشدید می کرد. نخستین هدف نیروهای اشغالگر شوروی، از میان بردن ساخت اقتصاد روستایی و نهادهای فرهنگی آنان بود که مقاومت تشکیلات و سازمان های قدرتمند مذهبی آنان را ـ که بر سنت گرایی و محافظه کاری شدید استوار بود ـ از هم بپاشند و در برابر، قدرت دولت مرکزی را ـ که هیچ سلطه ای بر هشتاد درصد بقیه ی مناطق روستایی کشور نداشت ـ تقویت کنند (رحمان، 2010، 20).

قراینی نشان می دهد که تاکتیک شوروی ها در از میان بردن محصولات و ساختار کشاورزی در مناطق روستایی ـ که "مجاهدین" در آنجا قدرت یافته بودند ـ یکی از دلایل ناخشنودی و دشمنی روستایی مجاهد می شد. هدف شوروی از این تاکتیک خطا، از میان بردن منابع درآمد تغذیه ی عمومی و مبانی فرهنگ سنتی مجاهدان بود. نتیجه ی طبیعی این رهیافت جنایت آمیز، "کمبود مواد غذایی و تشدید زمینه های شورش و قیام مسلحانه بر ضد ارتش اتحاد شوروی بود " (لیبر، 1988، 58). اینان سیستم آبیاری و قنات های روستایی را از کار می انداختند تا جمعیت روستایی را وادار به مهاجرت و توان نظامی مجاهدان را ناچیز کنند (گریفیتس، 1988، 60). این گونه سیاست گذاری سیاسی ـ نظامی نشان داد که ورود نَوَد و سپس صد و چهار هزار سرباز شوروی به افغانستان، برای بهبود وضع اجتماعی ـ اقصادی مردم افغانستان نبود. اشغال نظامی کشور و تباهی نیروی انسانی و ارضی یک کشور همسایه و مستقل، هیچ ربطی به "انترناسیونالیسم پرولتری" ندارد و تنها در پی، پیشبرد اهداف پلید توسعه طلبی است.

1. *Political Economy of the Taliban* 2. Umer Rahman 3. Florida International University (FIU Digital Commons) 4. *Taliban’s Rise to Power* 5. *Wikipedia* 6. Ph. Gasper 7. *Afghanistan, the CIA, Bin Laden and the Taliban* 8. *International Socialist Review* 9. NATO

از سوی دیگر، ایالات متحد آمریکا و همپیمانان پلیدش برای جلوگیری از پیشبرد اهداف استراتژیک اتحاد شوروی در پی یافتن و تقویت نیروهای مبارز افغانی در داخل و خارج این کشور افتاد. از این جا است که نوشته ی ما، سمت و سویی فرهنگی به خود می گیرد.

1. *ریشه های فرهنگی پیدایش طالبان:* پیش از آغاز جنگ، پاکستان تنها نهصد مدرسه ی طلاب علوم دینی در

کشور خود داشت اما در زمان حکومت ژنرال "ضیاء الحق" ـ که به یاری کمک های غربی به ویژه آمریکا و از طریق کودتا بر ضد حکومت قانونی و مردمی "ذوالفقار علی بوتو" به قدرت رسیده بود ـ شماره این گونه مدارس به هشت هزار و تعداد طلاب علوم دینی به بیش از نیم میلیون نفر رسید (رشید، 2000، 89). طلاب علوم دینی اساساً از میان خانواده های تهیدست برمی خاستند و اصرار بر آموزش دینی، نیز خود نتیجه ی نظام آموزشی بود که دولت پاکستان آن را برنامه ریزی می کرد (همان). ارتش و سازمان امنیت پاکستان (آی. اس. آی) چنین تشخیص می داد که آموزه های مذهبی و افزایش شمار طلاب علوم دینی در این کشور، بهترین گزینه برای مقابله با تهاجم شوروی، آموزه های کمونیستی و سکولار، نیروهای دموکراتیک، احزاب ملّی گرا و به ویژه "مدرنیته" است. وظیفه ی این گونه مدارس و حوزه های علمی، تربیت "مجاهدین" و کودکان آنان از رهگذر ایده ئولوژی رادیکال و تقویت حکومت مرکزی خود در برابر کمونیستها و مردمگرایان در کشور خویش و سپس در افغانستان بود. با این همه، صِرف تربیت طلاب علوم دینی آن هم با برداشتی سطحی نگرانه کافی نیست. هم باید آن را مسلح کرد، هم زیر فرماندهی رهبران مذهبی (ملایان) سازماندهی کرد.

دو حزب اصلی که می توانست با اتحاد میان خود، به مقابله با نیروهای مهاجم اتحاد شوروی در طی ده سال و رهبری مجاهدان کمک کند، یکی "جماعت اسلامی" به رهبری "قاضی حسین احمد" و دومی "جماعت علمای اسلامی" به رهبری "فیض الرحمان" بود (شفقت، 1997). به این دلیل، تأسیس مدارس طلاب علوم دینی تنها تربیت و آموزش نظامی آنان در پادگان های نظامی خود نبود؛ بلکه هدفش به راه انداختن جنگی مقدس ("جهاد") بر ضد کمونیست ها (حسین، 2007،80) از یک سو و مبارزه ی عقیدتی بر ضد "مدرنیته" به عنوان یک جریان غربگرا در کشوری بود که قدرت نظامی در دست نظامیان و سلطه ی فرهنگی در اختیار "ملایان" و احزاب اسلامی بود. هدف دراز مدت پاکستان، جانشینی "هویت دینی" به جای "هویت ملی" بود (اسپوزیتو، 1996، 109) و در تعقیب همین هدف بود که به دستور "ضیاء الحق" برای نخستین بار در تاریخ این کشور، رهبر "جماعت اسلامی" به وزارت آموزش و پرورش و "وزارت اطلاعات" رسید (علی، 2008، 4) و یک حزب اسلامی، مشروعیت یافته در حکومت انباز شد. نخستین اقدام "جماعت اسلامی" در به راه انداختن "جهاد" معرفی "حزب اسلامی" به رهبری "گلبدین حکمتیار" بود. "جماعت اسلامی" تسلیحات لازم را برای جهاد با اشغالگران اتحاد شوروی مستقیماً از "وزارت اطلاعات پاکستان" دریافت می کرد و همین حزب بود که به "طالبان" آموزش می داد و نیروی انسانی در اختیارش می نهاد اما خود هیچ نقشی در امر مبارزه ی عملی با سربازان اتحاد شوروی نداشت و تنها به ایجاد اردوگاه هایی برای مهاجرین آواره ی افغانی اکتفا می کرد، اما از دشمنی و به راه انداختن توطئه و سمپاشی بر ضد "بی نظیر بوتو" دختر "ذوالفقار علی بوتو" و رهبر "حزب مردم پاکستان" در سال 1990 تا 1993 دمی نیاسود که سرشت ضد ملی، سنت گرا، "مدرنیته ستیز" و گرایش ضد دموکراتیک او را نشان می داد.

در سال 1996 پس از دیداری پنهانی میان شاهزاده "ترکی الفیصل سعود" رهبر سازمان اطلاعات "عربستان سعودی"

با "طالبان" سیل کمک های مالی برای تقویت این جریان جهادی آغاز شد (مالی، 1998، 76) و چنان که می دانیم، عربستان و پاکستان تنها کشورهایی بودند که حکومت "طالبان" را در "افغانستان" به رسمیت شناخت و سرشت ارتجاعی خود را در عرصه ی جهانی دیگر بار نشان دادند.

وظیفه ی مبرم ایالات متحد آمریکا، شناسایی طوایف افغانی و گروه های مذهبی برای تشکیل یک جبهه ی یگانه جهت مقابله به نیروی اشغالگر بود (*سالنامه ی* *قانون بشردوستانه ی بین المللی،* 2001، 7). "گاسپِر" 1 استاد فلسفه در دانشگاه "نوتردام دو نامور" در مقاله ی افشاگرانه ی خود با عنوان *افغانستان، سیا، بن لادن و طالبان* 2به نقش تعیین کننده ی ایالات متحد آمریکا در سازمان دهی، تسلیح و استفاده ی ابزاری از این سازمان های به اصطلاح جهادی به تفصیل سخن گفته و در پایان افزوده است:

" دعاوی گول زننده ی ایالات متحد آمریکا در باره ی ماهیت سرکوبگرانه ی رژیم "طالبان" و نیز تاریخ مداخله ی این کشور در منطقه هرچه می خواهد باشد اما آنچه در این ادعاها واقعا ً مطرح نیست، علاقه به دموکراسی و حقوق بشر است. برعکس، آنچه در درجه ی اول اهمیت قرار دارد، منافع حقیر اقتصادی و سیاسی طبقات حاکم ایالات متحد است. هدف همه ی این تمهیدات، پشتیبانی از منحط ترین گروه ها و کسانی است که ممکن است به ذهن کسی خطور کند، مشروط به این که به نتیجه ای مطلوب بینجامد. اکنون واشنگتن بر پایه ی این برنامه ی استراتژیک ـ که "طالبان" دیگر نمی تواند به عنوان متحدی وفادار به منافع دراز مدت ایالات متحد خدمت کند ـ جنگی تمام عیار را بر ضد همین جریان به راه انداخته است. نتیجه ای این جنگ هم مهم نیست. آنچه اهمیت دارد، چشم اندازی است که این جنگ برای تأمین منافع آینده ی ایالات متحد فراهم می کند " (گاسپر، 2001، 11).

با این همه، آنچه را خواننده نباید هیچ گاه از یاد ببرد، نقش مثبتی بود که "حزب دموکراتیک خلق" به رهبری "تَرَکی" و "حزب پرچم" به رهبری "ببرک کارمل" در ترویج مدرنیته، اصلاحات اجتماعی و دموکراتیسم در ده سال تأسیس و فعالیت خود، در کشور انجام دادند. به مصداق "عیب می جمله بگفتی، هنرش نیز بگو" استقرار نیمبند نمودهای سوسیالیسم در افغانستان، یک رشته تغییرات و اصلاحاتی برای تمام مردم "افغانستان" به ویژه زنان، کارگران، دهقانان وابسته به زمین بزرگ مالکان، از میان بردن محدودیت های ازدواج برای جوانان و تأسیس نهادهای مدنی، آموزش رایگان و همگانی، تأسیس و تجهیز دانشگاه ها برای تربیت نسل نو و گسترش "مدرنیته" در تمام سطوح فرهنگی، علمی، ادبی، هنری و حقوقی از عمده ترین دستاوردهای نظام شورایی بود. در رمان "خالد حسینی" با عنوان "هزار خورشید درخشان" 3 (2007) عبارتی هست که نشان می دهد شوروی ها با وجود اشغال "افغانستان" و توسعه طلبی خود، برای از میان بردن نابرابری حقوقی و اجتماعی میان زنان و مردان از هر جنسیت و قومیتی، کوشیدند:

"یکی از دلایلی که مردم اون جا اسلحه به دست گرفته می جنگیدند، اعتراض به این نوع آزادیه. منظورِ بابا، نواحی ای بود که اغلب قوانین ایلات در آنجا حکمفرما بود و همان ها بودند که علیه کمونیست ها و اعلام آزادی زنان و منسوخ کردن ازدواج اجباری و افزایش حداقل سن ازدواج به شانزده سال، دست به شورش زدند. در آن مناطق، مردان این قوانین را توهینی به سنت های کهن خود می دانستند و این که دخترانشان می بایست طبق این قانون، خانه را ترک کرده به مدرسه بروند و در کنار مردان کار کنند " (حسینی، 1386، 151-150).

با این همه، کارنامه ی ننگین اسلامگرایان افراطی را از هر نوعش، باید پس از رسیدن آنان به قدرت سیاسی و تصرف

1. Gasper 2. *Afghanistan, the CIA, Bin Laden and the Taliban* 3. *A Thousand Splendid Suns*

"کابل" شناخت. "خالد حسینی" در رمان معروف "بادبادک باز" 1 (2004) به رفتار خشن "ائتلاف شمال" به رهبری "گلبدین حکمتیار" و "احمد شاه مسعود" پس از تصرف بر "کابل" و خشونت نسبت به مردم بی گناه اشاره می کند که وقتی گروه خشن تر "طالبان" با تصرف پایتخت " قدرت را در این شهر به دست می گیرند، مردم به آنان خوشامد می گویند " (حسینی، 1384، 227). همین جریان افراطی و متعصب در نسل کشی قوم شیعه مذهب "هزاره" در "مزار شریف" در اوت 1998 بر هیچکس ابقا نمی کنند. نویسنده از قول یک شخصیت "طالبان"ی می گوید وقتی داری شیعه کشی می کنی " باید بدانی که داری به دستور خدا عمل می کنی" (312). و با چنین شناختی از پیشینه ی تباه این جریان اسلامگرای افراطی به سراغ رمان مورد خوانش خود می رویم.

1. *هژمونی طالبان:* ""هژمونی" 2 به معنی "سُلطه" و هر گونه چیرگی قدرت سیاسی با بهره جویی از ابزار

سرکوب، ارعاب، ایجاد فشار و محدودیت، تبعید و زندان برای از میان بردن هویت جنسی، قومی، فرهنگی، ملّی و زندگی اجتماعی و خانوادگی و فردی است. نخستین نمود "هژمونی" در این رمان، ایجاد بیم و ناامنی برای به زانو درآوردن مردم زیر سُلطه است. راوی رمان، برای تحصیل حقوق در کشور "سویس" به مدت ده سال از افغانستان دور بوده و اکنون که با دانشنامه ی دکترا در حقوق قضایی با هواپیما دارد به کشور و خانواده ی خود پیش زن و دختر و پسرش بازمی گردد، متوجه می شود در فرودگاه، هیچکس به استقبالش نیامده و شگفت زده می شود (مجابی، 1391، 22). نخستین مشکلی که مسافر خارجی با آن روبه رو می شود، بازرسی جامه دان و وسایل سفر او است. نظام اداری، امنیتی و بازرسی چنان نیست که با یک بار بازرسی، تکلیف مسافر مشخص شود. هر طالبانی ناتراشی به خود اجازه می دهد جامه دان مسافر را خود بازرسی کند؛ همه چیز را به هم بریزد و عیب و ایرادهای بنی اسرائیلی بگیرد. جامه دان او قبلاً و به دقت در گمرک فرودگاه بازرسی شده اما پلیس های قهوه ای پوش ناهمواره و مسلسل به دست، بارها او و وسایلش را مورد بازجویی و بازرسی مجدد قرار می دهند زیرا هیچکس، مافوق خود را هم قبول ندارد. راوی می گوید: " در گمرک دیده اند" اما نگهبان شب و مسلسل به دست قهوه ای پوش می گوید: " ما ندیده ایم " (17). وقتی در میان جامه دان آقای دکتر "رساله ی دکترا" یش را می یابند، می گویند:

**"رساله؟ این را بعداً به شما می دهیم. باید دیده شود. مواد مخدّر، مطبوعات قاچاق، چیزی دارید؟ " (18)**

وقتی آقای دکتر به راننده ی تاکسی شبکار می گوید: " حق ندارند چمدان های مردم را توی جاده ها بگردند " راننده به او اطمینان می دهد که نگهبانان طالبانی حق دارند حتی خانه، شورت و جوراب ها را هم بگردند. مگر تو از کره ی مریخ آمده ای؟ (19) راننده ی تاکسی هم در چنین نظام بی نظمی، احساس امنیت نمی کند و پیوسته نگران نگهبان شب، چراغ قوه و بازپرسی های او است. پس ترجیح می دهد از راه های فرعی، اما دور و پر از دست انداز برود، زیرا به هر حال "دست انداز بهتر از گلوله انداز است " (21) و سپس می افزاید:

**" دلت می خواهد یک جا بایستی؟ گلاب به رویتان مثل جن حاضر می شوند. با چراغ قوه ادرارت را کنترل می کنند؛ مبادا که از مقررات تجاوز کرده باشی. بعد با تفنگ می ایستند بالای سرت. نطق می کنند. حالا همه چیز، ویژه شده " (23).**

اما فاجعه زمانی آغاز می شود که آقای دکتر می خواهد به خانه ی خود برود؛ خانه ای پیش از رسیدن "طالبان" به قدرت، به او تعلق داشته اما اکنون در اختیار یکی از فرماندهان "طالبان" و در اشغال او و نگهبانان او است. همسر به خدمتکاری و ارضای نیازهای جنسی فرمانده و کودکان به نوکران بی اجر و مواجب آنان تبدیل شده اند و از مانده ی

1. *The Kite Runner*

غذای ایشان، زندگی را می گذرانند. تصاحب خانه و سلب مالکیت از شهروند آزاد، دومین شکل "سلطه" و قدرت بر او و خانواده ی وی است. وقتی راوی به در خانه ی خود بر بالای تپه ای می رسد و زنگ را می زند، یکی از نگهبانان فرمانده اشغالگر حریم خانه در را به ناچار باز می کند، صاحبخانه می پرسد:

**ـ شما کی هستید؟ این خانه ی من است. من وکیلم. دکتر، خانم خانه کجاست؟**

**نگهبان، مسلسل را به سویش نشانه گرفت: برو گم شو و گرنه . . . برو. . . برای همیشه برو.**

**آواری از خشم و جنون بر مرد فرو افتاد. زانوانش طاقت نیاورد. روی زمین نشست. شیرینی از دلش رفت. . . برخاست. تاسه ای [بی تابی، تشویش] عظیم او را می فشرد. چمدان ها را با خود کشاند تا پای چنار نزدیک پیچ جاده و به کناری نهاد. به سوی خانه ی چشم پزشکی ـ که دورادور سلام و علیکی داشتند ـ راه افتاد. زنگ زد:**

**ـ معذرت می خواهم که مزاحمتون می شوم. من همسایه ی شما هستم. می خواستم چند دقیقه ای بیایم تو. مشکلی دارم.**

**صدا پاسخ داد: فردا. . . مطب. توی رختخواب بودم. مریض ام. می بخشید. گوشی را گذاشت " (29-28).**

مسأله از این قرار است که خانه و باغ آقای چشم پزشک نیز مانند خانه ی آقای وکیل، محل مسکونی یک فرمانده دیگر "طالبان" است. همه ی خانه های مِلکی بزرگ شهر، در اختیار نیروهای اشغالگر و به اصطلاح "خانه ی عمومی" است و دیگر به صاحبان آنان تعلق ندارد. همه جا، اشغال شده است. چشم پزشک جرأت ندارد کسی را به خانه ی خود راه دهد یا میهمان کند. فضای ترس و ارعاب چنان بر مردم شهر چیره شده که هیچکس به دیگری اطمینان ندارد و سلامت را در کنار می بیند. به این دلیل، جناب وکیل، شهر را "مرده" توصیف می کند که تنها سگ ها و مردان قهوه ای پوش مسلسل به دست طالبان در خیابان ها، ولگردی می کنند:

**" درختان در کار نفی خویش بودند. نه همهمه ای، نه صدای پرنده ای، نه افتادن برگی " 020).**

وکیل بخت برگشته ناگزیر می کوشد به رستورانی برود و ساعتی بیاساید. اما رستوران طبق دستور تا نیم ساعت دیگر باید بسته شود و جز نوشابه و ساندویچ چیزی برای عرضه و جایی برای خواب ندارد (22). صبح وقتی وکیل دوباره به خانه ی خود بازمی گرد تا از اشغال و تصرف خانه اش بپرسد، پاسخش را با شلیک مسلسل می دهند:

**" تو صاحب این خانه، شوهر آن زن، پدر آن بچه، اهل اینجا بودی. برو. دیگر برنگرد. پنجره ی اتاق باز شد. شلیک گلوله ها، سرِشاخه های درختان را سوراخ کرد. رگبار به سوی پایین میل کرد. به او مجال داده بودند تا بر زمین بغلتد و دور شود " (37).**

صاحب رستوران طبق وظیفه و در غیاب آقای وکیل، جامه دان و وسایل او را به "اداره ی اماکن" برده تا مورد تفتیش جدی تر و جزئی تر قرار گیرد. آقای دکتر هیچ مدرکی برای اظهار هویت خود ندارد و دست خالی به جایی می رود که ما ناگزیر به آن "عدالت خانه" می گوییم. سومین نمود "هژمونی" سلب "هویت" از شهروند است. او باید باور کند که واقعاً وجود خارجی ندارد. آخر کسی که ده سال در خارج بوده، خانه ای ندارد، زن و بچه ای ندارد، کاری ندارد و نامش در هیچ پرونده و نهادی ثبت نشده و مدارکی هم با خود ندارد، چگونه می تواند هویت خود را ثابت کند؟ اگر آقای وکیل به خود اجازه دهد بگوید که آنچه تا کنون دیده "جنون آمیز" بوده است، آقای "عدالت" می گوید شما اینجا را با تیمارستان عوضی گرفته اید. اگر بگوید چند نفر "قلدر" مسلسل به دست خانه اش را "تصرف عدوانی" کرده اند، "عدالت" می گوید:

**" تو داری به نیروهای مسلح هم توهین می کنی. ادب واجب تر از آن مزخرفاتی است که خوانده ای. من این بالا نشسته ام که آدم هایی مثل تو دیگر نتوانند توهین کنند. زبانت را از حلقوم می کشم بیرون. خیال کردی. . . خفه شو. خائن! مزدور! حقّه باز! . . . بروید آقا. هوچیگری کافی است. اسمم این است. خانه ام این است. مدرک علمی دارم. تو مدرک نداری اسمت را ثابت کنی تا چه رسد به این که بگویی خانه داری و آن خانه خدای نکرده غصب شده. آقا بروید بیرون. مزاحم وقت دادگاه نشوید. آقا ! بیا این حضرت را بینداز بیرون " (45042).**

از نظر رئیس "عدلیه" طبیعی است آنکه مدرک شناسایی ندارد ـ زیرا این مدارک و همه ی وسایل او در اختیار همان فرمانده ی اشغالگر خانه ی وکیل است ـ اصلاً هویت ندارد و آنکه هویت ندارد، نمی تواند از دست کسی مثل همان فرمانده شکایت کند. پس او باید از همه ی دعاوی و شکایت خود صرف نظر کند و به "قدرت سیاسی حاکم" ثابت کند که لیاقت "احراز هویت" دارد. او سیصد و شصتمین نفری است که نامش در دفتر "عدلیه" به عنوان مراجعه کننده ثبت شده است. همین شماره از اکنون به بعد، همان "هویت" تازه احراز شده ی او است. از این پس، او تنها با همین شماره شناخته خواهد شد بی هیچ نام و شغل و نشانه ی شناسایی دیگر. رئیس "عدلیه" می گوید:

**" شما از نظر ما وجود ندارید. اگر همین حالا کشته شوید، جایی ثبت نمی شود. حتی قبر هم به شما تعلق نمی گیرد. از کفن هم محروم هستید. چه هستید؟ مثل علف، مثل کلاغ بیابان . . . کثافت ها! مزدورها! از همه چیز این مملکت، آب، خیابان، از هوا، از نعمات رایگان و همگانی کشور سوء استفاده کرده و خواهید کرد. آن وقت موقع پر کردن یک فرم دولتی ناز می کنید. می دهم اعدامتان کنند. بدون شماره، بدون گور. شما لیاقت آن را هم ندارید. آدم هایی مثل شما طاعون هستند بلکه بدتر. مزاحم همه در خانه ها می شوید. ما را چه فرض کرده اید؟ ما اینجا ایستاده ایم که بزنیم توی سر شما فقط . . . بگذار ببینم پرونده ات چه شماره ای خورده. سیصد و شصت. همان خوب است. جلو نام خانوادگی خط بزن. شغل را هم بنویس گروگان. . . ما اینجا جز خودمان، دو دسته داریم: یکی آدم هایی که کار دولتی دارند، دیگر گروگان . . . شما چه می باشید جز سربار جامعه؟ سهمیه ی شما باید از کجا تعیین شود؟ بفرمایید از یک خانواده ی زحمتکش. شما روی کارت جیره بندی آن ها می خورید " (75-71).**

شیوه ی دیگر "طالبان" برای برقراری سلطه ی اجتماعی خود بر مردم، فراهم آوردن وضعیتی است که در آن، شهروندان نسبت به همدیگر بدگمان و افزون بر این، محتاط و منزوی شوند. این گونه "هژمونی" زمینه را برای بیگانگی، انزواجویی و انفعال اجتماعی و سیاسی فراهم می کند. از آنجا که جناب وکیل، دکترای حقوق خود را در سویس گرفته است، به نظر حاکمیت "طالبان" صلاحیت لازم را برای تدوین قانون اساسی جدید دارد. پس می کوشند او را جذب کنند. آقای دکتر حقوق خوب می داند که "طالبان" هیچ گونه باوری به قانون اساسی و نظام حقوقی ندارند، اما احتمال می دهد که شاید بتواند در این زمینه، مؤثر واقع شود و از تصویب لوایح و مواد قانونی که عرصه را بر فضای دموکراتیک جامعه تنگ تر می سازد، جلوگیری کند. یکی دیگر از کسانی را که حاکمیت ارتجاعی می خواهد به این گروه بکشاند، یک دانشجوی رشته ی ارتباطات در "دانشکده ی ارتباطات" است که البته همکاری نمی کند. روزی به راوی داستان خبر می رسد که این جوان را اعدام کرده اند:

**" وقتی سه روز دیگر وکیل خبر اعدام یک از آن ها را به جرم "شرکت در توطئه ای ضد ملّی" در روزنامه ی صبح خواند، قلبش تیر کشید. جوان را [ در رؤیا ] دید با لبان به هم فشرده، دست های محکم روبه روی او ایستاده، خون فشان و اندوهگین به او می گوید: تو مرا لو دادی. از مردگان چیزی را پنهان مکن. ما تا ابد بر فراز خانه ات پرواز خواهیم کرد . . .**

**دختربچه ای گفته بود: می خواهم با قاتل پدرم صحبت کنم. من دختر کسی هستم که شوهر شما او را لو داده. زن جیغ کشیده بود. گوشی در دستش بود که از حال رفته بود. مردان و زنانی تلفن می کردند: یکی برادر جوان مقتول بود. آن دیگری، دوستش. زنی پیر که مادر جوان بود، با خود دکتر صحبت کرده بود. پیرزن دشنام گویان او را زیر سؤال گرفته بود. دکتر گفته بود: مادر! نفرین نکنید. پسر شما و من، دشمنان زیادی داریم. آن ها این شایعات کثیف را رواج می دهند. من گناهی ندارم. . .**

**ـ خانم! پسرت همکار حکومت بود. همان ها کشتندش.**

**ـ پس چرا تو را نمی کشند؟ او را به همکاری مجبور کرده بودند. مثل تو نبود که . . . چوبش را خواهی خورد آدم فروش قاتل ! " (159-157)**

اندکی بعد آشکار می شود نه آن جوان اعدام شده، نه داوری ها و بدگمانی ها و اتهامات، پایه ای هدایت داشته است

و همگی جزئی از یک سناریوی ساختگی برای بدنام کردن شخصیتی اجتماعی و مردمی بوده که ممکن بوده بعدها، موی دماغ حاکمیت شود. پس باید چنین افراد مستقل و ملی را پیشاپیش در ذهن و داوری مردم آلود و منفور ساخت. این شایعات، حتی به محیط گرم خانواده راه می یابد و همسر را نگران می کند:

**" زن گفت: این دیدار هر روزه ات با مرگ [ فرمانده جدید در خانه ی اشغال شده اش ] ما را خواهد کشت. تو ما را کشته ای. تو همه چیز را از بین بردی: خانه، شوکت، آرامش و اعتبار ما را " (160).**

دامنه ی این شایعات و خلق بدگمانی و تهدید و ارعاب نسبت به وکیل تا آنجا پیش می رود که عرصه بر او تنگ می شود؛ به گونه ای که فرمانده ـ که اکنون رابطه ای دوستانه و پیوسته با او برقرار کرده است ـ پیشنهاد می کند شب ها نگهبانی برای محافظت از او در نزدیک خانه بگذارد (168) که البته این پیشنهاد هم از پیش اندیشیده شده است. وجود یک نگهبان برای شخصیتی مانند وکیل معروف، خود به بدگمانی ها خواهد افزود و او را در شمار یکی از گماردگان وابسته به "طالبان" در انظار عمومی معرفی خواهد کرد. در ادامه ی همین جوّ غالب بدگمانی و جنگ روانی بر ضد وکیل، پسربچه ی او نیز زخمی و گم می شود و چنان وانمود می شود که گویا همان بدگمانان و خویشان و همسایگان دانشجوی جوان اعدام شده، مسبب آن بوده اند (171). در اواخر رمان، آشکار می شود که دانشجوی جوانی که حاضر نشده با "قدرت" همکاری کند،اعدام نشده بلکه زندانی است :

**" زندانی آزاد شده ای این خبر را آورده بود. برادر کنجکاو شده بود؛ پرس و جو کرده بود. کسان مقتول به او گفته بودند که هیچگاه به کسی تلفن نکرده اند؛ کسی را تهدید نکرده اند. آن پیغام ها، ربودن بچه و مضروب کردنش، هیاهوی شبانه، نشر شایعات در سطح شهرک، همه بخشی از یک نقشه بود تا آخرین مقاومت او را درهم بشکنند و او را در مقابل مردم قرار دهند " (193).**

شگرد دیگر "قدرت" برای تحکیم و تثبیت خود در جامعه، حمایت از شخصیت هایی است که به جای مخالفت با حاکمیت و "هژمونی"، به کجراهه می روند و نیروهایی را آماج انتقاد و تهدید خود قرار می دهند که ربطی به طیف قدرت اقتصادی ـ سیاسی ندارند. در ضیافتی که آقای دکتر در خانه ی خود به خاطر سالگرد تولد دخترش ترتیب داده است، شخصیت هایی مؤثر حضور دارند که نمود عینی این روند فکری اند. ژنرالی که علاقه ی شیدامآبانه به "جغرافیا" دارد، می گوید:

**" فقط جغرافی، چرا؟ چون جغرافی، همه چیز است. مملکت من چیست؟ نقشه ی جغرافی. جنگ چیست؟ گسترش نقشه ی جغرافی. دولت چیست؟ ضبط و ربط همین نقشه. ما نظامی ها چیستیم؟ حافظ آن جغرافی. برای همین است که من از اول کودکی داد زده ام: زنده باد جغرافی! یعنی زنده باد تاریخ، مردان بزرگ، دانشمندان هم همینطور . . .**

**زن دندان طلا [ از همکاران حقوقدان دکتر ] می گفت: دیگر اینجا، جای زندگی نیست. نه این که از حضرات گله داشته باشیم. آن طفلک ها کار خودشان را انجام می دهند. خیلی هم زحمت می کشند. . . این مردم بازار [بازاریان] را ببینید چه قدر سودجو شده اند. این کاسبکارهای محل، این دست فروش ها. انگار ما آدم نیستیم. گران می فروشند. بد می فروشند. کم می فروشند. نمی گذارند انتخاب کنیم. خودشان هر چیزی را به ما می اندازند. این کسبه ی دندان گِرد. زن ژنرال گفت: باید پدرشان را درآورد. با زور، آدمشان کرد. . . دندان طلا گفت: حال این قانون جدید اگر تدوین شود، تنظیم و اجرا بشود، جلو این بند و بست ها، این دزدی ها ، این کارهایی را که فرصت طلب ها می کنند، خواهد گرفت "(179-178).**

جریان فکری انحرافی دیگر ـ که به گونه ای رندانه و شبه علمی آب به آسیاب "هژمونی" در "قدرت" می ریزد ـ تفکری است که به "دَوَرانی بودن حرکت تاریخ" باور دارد. مرد میان سالی که از این نظر حمایت می کند ـ مانند "ابن خلدون" در "المقدمه" و "ویکو" 1  در "دانش نو" 2 (1725) ـ که باور داشتند "ادوار تاریخی" 3 پیوسته تکرار می شود و روند تاریخ، حرکتی بالنده و پیشرو ندارد ـ اعتقاد دارد "الحق لِمَن غَلبَ" :

1. G. Vico 2. *New Science* 3. Historical cycles

**" من واقعاً نظر خودم را می گویم. اینجا که غریبه ای نیست. من حق را به جانب آن ها ["طالبان"] می دهم، چون قوی ترند؛ باهوش ترند. توانستند بر ما چیره شوند؛ ما را اسیر خود کنند؛ از گُرده مان کار بکشند. مگر نه این که روزی ما هم با دیگران چنین رفتاری داشته ایم؟ خود را بر دیگران تحمیل کردیم، چون فاتح بودیم. حال که وضع عوض شده، چرا باید گله مند باشیم؟ چرا ترس خود را به حساب ستم آن ها می گذاریم؟ چرا ریاکاری خود را نقابی موقت می پنداریم؟ فرصت طلبی خود را سیاست صبر و انتظار نام می دهیم؟ این خودخواهی است. . . آمده اند در خانه تان نشسته اند؛ شما را از خانه رانده اند؛ زن و فرزندانتان گروگان آن ها است؛ همه جا در دست آن ها است. از ترس آن ها نمی توانید بلند حرف بزنید. به من بگویید تسلیم بیشتر از این چیست؟ شما غرغر کردن را مقاومت می گیرید. پس آن همه کسان را که با آن ها کار می کنند، در رکاب آن ها هستند، در اداره های آن ها، کارخانه هایشان، در مزارع و دانشگاهشان کار می کنند، علیه شما، حتی خویشان خود عمل می کنند. . . ما همگی برای آن ها کار می کنیم؛ گیرم تو با وجدان ناراحت و من با وجدان راحت. چه فرقی می کند؟ " (97-96)**

روند فکری دیگری که می تواند غیرمستقیم به "هژمونی" کمک کند، انفعال سیاسی است. "چشم پزشک" و همسایه ی حقوقدان ما، نمودی از این گونه طرز تلقّی است. او همکاری حقوقدان را با "فرمانده" برای تدوین قانون اساسی برنمی تابد و تصور می کند که این همکاری، باعث تحکیم همان سلطه می شود. البته این تصور وکیل که گویا می تواند در تدوین نظامنامه ی جدید حقوقی کشور، تأثیرگذار باشد، اندیشه ی کاملاً خطایی نیست و نمی توان او را نکوهید اما همان گونه که تجربه نشان داد، هدف "طالبان" از کشاندن پای روشنفکران و اندیشمندان به اصلاح قانون اساسی، دادن مشروعیت به همان قوانین از کانال "نخبگان" جامعه بود که در جامعه، وجهه ای مردمی و علمی داشتند. باری "چشم پزشک" باور دارد که "طالبان" مخلوق قدرت های بیگانه اند و مبارزه ی امثال دکتر حقوقدان حتی با کشتن فرمانده، به جایی نمی رسد:

**" گفتم: این کرمی است که از خود سیب به ضد آن در میوه رشد کرده است. . . اگر جامعه پذیرای این روابط نبود، تو فکر می کنی یک لحظه هم این اوضاع برقرار می ماند؟ چرا در جاهای دیگر این حوادث محیّرالعقول رخ نمی دهد؟ چشم پزشک با لحنی فیلسوفانه گفت: کِرم درون سیب، فقط زاده ی سیب نیست. عوامل خارجی حاکم بر باغ را فراموش نکن. گفتم: نابودش می کنیم. گفت: حماقت نکنی. گفتم: می کشمش. گفت: فایده ای ندارد. این، چیزی را تغییر نمی دهد " (101).**

باور به این که کشتن فرمانده دشمن و تباهی کارگزاران قدرت سیاسی حاکم "فایده ای ندارد" و این که "طالبان" پیش کرده های بیگانه (ایالات متحد آمریکا) هستند، مایه ی انفعال نیروهای مردمی می شود. این که در ارزیابی "هژمونی"، زمینه های مساعد درونی و داخلی را کم ارزیابی کنیم، نیز اشتباهی بزرگ تر است. این گونه ارزیابی ها و تلقیات روشنفکری در دراز مدت، زیان هایی جبران ناپذیر به بار می آورد. ما سپس در توضیح شیوه های "مقاومت" و "مبارزه" با "هژمونی" به این نکته خواهیم پرداخت که روند مبارزه با اشغالگران تا چه اندازه مؤثر بوده است اما پرداختن به زمینه های مناسب و مساعد برای شکل گیری "طالبان" نیز تا چه حد، تعیین کننده بوده است.

ظهور "طالبان" در مناطق روستایی نشین افغانستان، زاییده ی ساختار همان جامعه ی روستایی بوده است. کمک های تسلیحاتی آیالات متحد آمریکا، می تواند توان نظامی این گروه اسلامگرای افراطی را البته ارتقا دهد، اما نقشی فرعی و ثانوی ایفا می کند. نمودار ساختار یک واحد روستایی را در افغانستان می توان با مثلثی نشان داد که "روستای افغانستان" در مرکز این مثلث قرار دارد اما "ملا" یا رهبر مذهبی در رأس این مثلث و "جِرگه" (شورای محلی) و "لشکر" یا گروه های نظامی محلی (میلیشیا) در دو ضلع چپ و راست این مثلث قرار دارند. "ملا" به عنوان کسی که در بالای این مثلث قرار دارد، ایده ئولوژی خاص مذهبی خود را به روستاییان القا می کند؛ برداشتی سطحی و مبتنی بر احادیث جعلی. "جرگه" مرکب از ریش سفیدانی از قوم غالب یعنی "پشتون" ها هستند که 42 % جمعیت افغانستان را تشکیل می دهند و مورد اطمینان واحد اجتماعی اند (رابین، 2002، 42) و احکام صادر شده از جانب "جرگه" مورد "اجماع" قرار می گیرد (سودارو، 2004، 223). "لشکر" از افراد معتقد و متعصب و جوانی تشکیل می شود که گوش به فرمان "ملا" و "جِرگه" دارند. به این ترتیب، ساختار روستای افغانی، ساختاری همپیوند و بر اساس پیروی بی چون و چرا و درست در برابر ساختار و نظام دولتی قرار دارد که فاقد همگونی فکری، عقیدتی و اطاعت کورکورانه است. ارتش شوروی می توانست با بمب ساختارهای ارضی و کشاورزی و نیروی انسانی را در روستاها (هشتاد درصد جمعیت کشور) از میان ببرد اما قادر نبود آنچه را ستون فقرات مناسبات ارضی ـ اجتماعی است، یکسره تباه کند. ساختار شهرک ها و شهرهای کوچکتر نیز به اعتبار اجتماعی، چندان تفاوتی با ساختار روستایی نداشت و به تعبیر بهتر، نظام شهری، مدنی و مدرنیته در اکثر قریب به اتفاق نقاط کشور، چندان تفاوت محسوسی نداشتند. ساختار و ترکیب جمعیت دیگر اقوام مانند "تاجیک" ها (27 %)، "اوزبک" ها (9 %)، "هزاره" ای ها (9 %)، "ایمک" ها (4 %)، "ترکمن" ها (3 %) و "بلوچ" ها (2 %) که در اقلیت قرار داشتند (CIA، 2009) هنوز هم تفاوتی نکرده است.

شیوه ی موذیانه تر "هژمونی" برای نظارت بر گفتار و کردار مردم زیر سلطه، تربیت، جذب و پراکندن "چشم و گوش" در میان مردم و گزارش دیده ها، شنیده ها و دریافت های آنان است:

**" وکیل وقتی از باغ بیرون می آمد که هوا تاریک بود. مواظب بود که کسی مراقبش نباشد و بودند. سایه به سایه تعقیبش می کردند. گزارشش صبح ها روی میز اداره ی شناسایی بود. همین گزارش ها، مراتب قانونی شناسایی او را به تعویق می انداخت. . . مهم، نگرش دقیق امواجی بود که کوچه و خیابان، مزارع و کارخانه ها را در اهتزاز پنهانی به جنبش درآورده بود. . . وکیل می دانست که تعقیبش می کنند اما نمی توان به همه ی خلق بدبین بود. به آن گدای سرِ کوچه که کور می نماید و نیست. به زنی چادر کبود که روی خود را بسته و از لای برقع، دو چشم ناخوش از او پیدا است. هر روز با قفس کرّک بر سر به هر سو می رود و پرنده ی محبوس می فروشد و خود پرنده ی محبوسی است که کسی خریدارش نیست. به مس فروش شاعر مسلکی که با وکیل سلام و علیکی دارد و گه گاهی برایش رباعی و قطعه ای هجوآمیز می خواند. بدان سلمانی دوره گرد بیشتر گمان بد می برد که آینه ی جیوه ریخته اش در تلالؤ خونین غروب، بازتابی سرخ بر دیوار کاهگلی باغ داشت " (82).**

"وکیل" هنگام آمدن به خانه ی خود برای نخستین بار، درمی یابد که در غیابش همه ی نامه های ارسال و دریافت شده کنترل می شده است:

**" نمی گذاشتند نامه و پیغامی بفرستیم. نامه هایت را باز نکرده پاره می کردند. جواب را خودشان دیکته می کردند. تمامی رسانه ها را کنترل می کردند. خبر، درز نمی کرد " (147).**

اما جالب تر از همه، اعتراف "رئیس عدلیه" به وجود جاسوسان و مخبرین در همه جا و تعقیب "وکیل" در حضور او است:

**" فکر می کنید ما برگ چغندریم؟ مأموران ما از همان شب که آمدید، شما را زیر نظر گرفتند؛ از همان رستوران تا امروز " (75).**

ابزار دیگر برقراری "هژمونی" حاکمیت، روشی روان شناختی و پنهان است. "طالبان" کاری می کنند که توده ی مردم "تقیه" کنند، یعنی نتوانند عقاید و موضع خود را در قبال حاکمیت ابراز کنند. نتیجه ی طبیعی این تاکتیک روانی، نوعی دوگانگی شخصیتی است؛ یعنی بیشتر مردم وانمود می کنند که "هژمونی" را پذیرفته اند یا به آن، تظاهر می کنند. به این پدیده ی روانی اصطلاحاً "پرسونا" 1 یا "صورتک" می گویند. "پرسونا" دو گونه است: گونه ای از آن، تنها برای ایمنی خود از آسیب اجتماعی به کار گرفته می شود اما شخص خود به آن باور ندارد و اجازه نمی دهد این "دورویی تحمیلی" درونی و ذاتی او شود. تنها در محل کار و رویارویی با افراد خاص به کار می رود. اما گاه این "نقاب" درونی و ذاتی شخص می شود؛ یعنی چنان با منش شخص می آمیزد که تمیز واقعیت از تظاهر، دشوار می شود. برادرِ "وکیل" به این نکته واقف است و به او می گوید:

1. Persona (= Mask)

**" نقاب گاهی کار خود را می کند. چهره ی پنهان شده در زیرش را به شکل خویش درمی آورد. کم اند آنان که چهره ی واقعی خود را از آسیب فرساینده ی نقاب، حفظ می کنند. نقاب، در آفتاب و باران و برف، سخت تر می شود؛ به پوست چهره می چسبد؛ پوست را می دراند و به عصب و خون و استخوان متصل می شود " (61).**

انچه "وکیل" در جامعه می بیند، قبول همین شخصیت کاذب و مصلحتی در میان مردم است:

**" وکیل در دیدارهای محتاطانه ای که با هم [برادرش] داشتند، متوجه تپش هایی شده بود که در زیر پوست وقایع روزمره جریان داشت. آنان کمابیش هنگام کار، دیدار در خیابان، رویارویی با یکدیگر یا با مأموران، نقاب یک شهروند مطیع را به چهره داشتند. نقاب ها در شهر لبخند می زدند؛ مهربان بودند؛ مماشات می کردند: در کارخانه کارگری متعهد، در اداره کارمندی صدیق، در مدرسه معلمی کوشا، در روزهای جشن، شهروندی خندان و در سوگ ها، سیاهپوشی سر به زیر بودند " (60).**

تاکتیک دیگر "هژمونی" برای ایجاد تفرقه میان افراد و گروه های مردم، کوشش برای جلب روشنفکران و کارشناسان به سود بسط و وجاهت قدرت خویش است. فرماندهی که پیوسته با جناب وکیل جلساتی دارد، به او می گوید:

**" ما حرف هایی داریم و ایده هایی که باید به آن، جنبه ی قانونی داد. این، کار شما لفاظ ها و کلمه باف ها است. مگر پیش از این چه می کردید که از ادامه ی آن شرم می کنید؟ می فهمم. بسیاری از کارهای ما غیرقانونی است. قبول، شما به آن جنبه ی قانونی بدهید. شما تنها نیستید. مجمع اقتصاددانان، از ماه ها پیش شروع به کار کرده. مجمع شعرا، روزنامه نگاران، مجمع ورزشکاران، پزشکان و باربران و ریاضیدانان برای تعیین هیأت رئیسه ی خود انتخابات دارند. شما در رأس آن ها هستید: راهنمای مجلسیان، مشاور ما و قانونگذار جامعه ی نوین " (153).**

آنچه "طالبان" از آقای وکیل می خواهند، همان است که "گرامشی" 1 از آن به " رضایت اختیاری" 2 تعبیر می کند:

" هژمونی، همان توانایی بورژوازی در مطیع کردن توده های وسیع از رهگذر "رضایت اختیاری" در تحمیل نوع حیات اجتماعی به وسیله ی گروه های غالب و مسلط اجتماعی به منظور کسب وجاهت و حیثیت اجتماعی است. این اطاعت رضایتمندانه نیز می تواند با ابزارهای دیگر قدرت دولت مانند پلیس و ارتش نیز تکمیل شود " (گرامشی، 1971، 12).

گفت و شنودهای وکیل با فرمانده و "هژمونی" غالب برای تدوین و اصلاح قانون اساسی بر خلاف آنچه انتظار می رفت، نتیجه ای به سود مردم نداشت و نشان داد که این پروژه، هدفی جز کسب وجهه ی اجتماعی برای "طالبان" نداشته است. در نشستی که برای بررسی چند و چون این پروژه ی مردم فریبانه برگزار شد، آشکار شد که "طالبان" می خواهند به دشواری های اقتصادی خود در جلب حمایت "تجار" و "بازار" و تقسیم "قدرت" بپردازند. ژنرال پیر و طاسی که ریاست جلسه را به عهده دارد، سخنانی می گوید که نهایتاً به این نتیجه پایان می یابد:

**" بالاخره به پیشنهاد نمایندگان قبایل براهوتی، درّانی، غلزایی و سلطان خیل، سرکوبی موضعی مخالفان به عنوان نخستین گام اصلاحات اجتماعی به رأی نهاده شد و به اتاق آرا تصویب شد با ذکر این تبصره که بازار از حالت انحصاری خارج شود و سهم نظامیان سختکوش کما هو حقه داده شود. نتیجه ی نهایی در ساعت سوم ،کسب امتیاز انحصار واردات کشور به سود نظامیان و افزایش صادرات به میزان دو برابر به سود اصحاب بازار بود. . . . وقتی شرکت کنندگان مجمع ملی "شورای دولتی نوسازی قوانین و بنیادها" به ناهار فراخوانده شدند، بر سر آن سفره ی پر تنعّم و رنگارنگ . . . کارد تجار و چنگال نظامیان در ربودن، بریدن، تکه کردن، تقسیم، تلاشی اجزای برّه های نیم سوخته، تیهو، درّاج و هوبره ی کبابی، آهوهای آب پز چنان کارآمد بود که در ساعت دو بعد از ظهر، جز تلی استخوان، مشتی گوشت نیم جویده و مقداری تفاله، مقداری پیه و پوست و پشم و یک دندان مصنوعی چسبیده به فیله و دو عینک ذره بینی مانده در سوپ، چیزی از آن مشتهیّات نفسانی پدیدار نبود " (176-175).**

1. *مقاومت و مبارزه با هژمونی:* در خوانش جامعه شناختی یک اثر ادبی هرجا از "هژمونی" طبقه ی اجتماعی و

حاکم سخن می رود، از "مقاومت" و "مبارزه" ی نیروهای طبقاتی، ملی، ضد امپریالیستی و طبقات زیر ستم در برابر

1. Gramsci 2. Spontaneous consent

"هژمونی" دشمن نیز گفته می شود. گونه ای از "مقاومت" همکاری نکردن با کارگزاران "هژمونی" است. رفتار "چشم

پزشک" یک نمونه ی گویا از این گونه شیوه ی مبارزاتی یا "مقاومت منفی" است. او خود مستقیماً با "فرمانده" در این زمینه اصلاً سخن نمی گوید هرچند خانه و باغ او را به اشغال خود درآورده است (85) اما به جناب وکیل اندرز می دهد اگر بتواند احساسات فردی، عاطفی و ملّی او را برانگیزد، شاید بهتر بتواند بر او تأثیر بگذارد. او "وکیل" را به مقاومت برمی انگیزد:

**" سعی کن بر او چیره شوی. چنین رابطه ای، امکانی را برای تو پیش آورده. خودت را نباز. تا وقتی نمرده ای، مغلوب نیستی. حمله کن. او نیز آدمی چون تو است. به ضعف هایش، به حس و عاطفه اش حمله کن. به جای این که از پا درافتی، او را از پای درآر. در گناه خود، در مصیبت همگانی سهیمش کن. نگذار از چنبر این رابطه بگریزد. این، بختی است که روی به ما آورده. یکی از فاتحان خود را وارد بازی تازه ای کرده. با ما همدلی کرده. این خود در نظر همدستانش، گناهی است. نگذار از زیر بار این گناه رها شود " (117).**

نوع دیگر "مقاومت"، "نافرمانی مدنی" است. مطابق نوشته ی "ویکی پدیا"، "طالبان" برابر "قانون شریعت" با موسیقی و ابزار و گونه های تفریح ( ورزش زنان، دیدن فیلم، تلویزیون، ویدئو، رقص، آویختن عکس بر دیوار، کف زدن در بازی های ورزشی در استادیوم، بادبادک بازی و مانند آن ) به شدت مخالفند. با این همه جناب وکیل یک بار از دور، صدای کمانچه می شنود :

**" مدت ها بود در آن فضای مذلّت، صدایی چنین لطیف و به دور از بیهودگی های روزمره به گوشش نرسیده بود. موسیقی غبار از سر و صورتش می شست. از راه گوشش، در سرش، در خونش راه می یافت. سال های دور و دست نیافتنی ـ که پاک و زلال و کودکانه بود ـ با موسیقی می آمد . . . با پیر مرد کمانچه زن در باغ آشنا شده بود. نیازی به معرفی یکدیگر ندیده بودند. ساز، آن ها را به هم شناسانده بود. نوشیده بودند. بدان نغمه ها و نواها دل سپرده بودند و از پس طربی مانوی، با هم سخن گفته بودند به صراحت. فراموش می کرد که بیرون از این باغ، فراسوی این چهاردیواری، هیچی است از پوچ آکنده؛ شماره ای زندانی تشریفات. در این خانه از قفس عددی اش بیرون می آمد ؛ از حصار ناشکیبایی و ترس و غربتش " (79-78).**

نمود دیگری از "مقاومت" در برابر "هژمونی"، تن زدن از همکاری با "فرمانده" ی است که در خارج درس خوانده و فارغ التحصیل "مدرسه ی السنه شرقی" است (103) و از روشفکران خودفروخته ای که توانایی های خود را به خدمت "قدرت" گرفته اند. او از جمله تاریخ ستیزانی است که می خواهد "تاریخ"، فرهنگ، اساطیر و حافظه ی ملی مردم افغانستان را از ذهن آنان پاکسازی و خالی کند:

**" نمی خواهم این لفظ "تاریخ" و "سابق" را بشنوم. سابقی وجود ندارد: نه در اینجا و نه در جای دیگر. ما آن را از صفحه ی تاریخ و روزگار زدوده ایم " (102).**

و "وکیل" برعکس می خواهد خاطرات و گذشته ی فردی و جمعی ملتش را حفظ کند:

**" شما هستی ام را به دم تیغ داده اید. گذشته ام را نابود کرده اید. آنچه برایم مانده است، مالیخولیای آینده است. آن را نمی توانید از من بگیرید. جز آن، چیزی نیستم که بمانم. . . . آنچه را از کف داده ام، حق دارم بازپس بگیرم. از حق خود نمی گذرم. این، به معنای تثبیت گذشته نیست؛ حفظ هویت است. با این تعلقات و با این هویت، از درِ آینده به درون خواهم رفت. . . نفی روابط، نفی گذشته، ایجاد رابطه ی تازه نمی کند. ما در خلأ زندگی نمی کنیم " (113).**

بخشی از نمودهای "مقاومت" در ذهن "وکیل" رخ می دهد و همین اندیشه و ذهنیت مقاومت، سرانجام جنبه ی عملی و تجربی به خود می گیرد. او پیوسته در ذهنش، دشمن را می کشد:

**" یک کلنگ دیگر کافی بود که کف خاک شکافه شود. دینامیت را کار گذاشته بود. کلنگ را زد. بالا آمد. . . شعله [فتیله؟] را روشن کرد. خانه به هوا رفت؛ کرکس ها هزار پاره شدند. از آسمان، شیشه و سنگ و پر و منقار می ریخت. خود را دید ایستاده، آسیب ندیده. در صحرایی ـ که یک لحظه پیش خانه ای بود ـ آواز دخترکی می آمد که روی ابرها می رفت. پسرش در شب تولدش به او نزدیک می شد " (66).**

و چنین است که راوی رمان پس از مدت ها کشاکش ذهنی و گفت و گوی درونی، سرانجام از "فرمانده" دور می شود

و از رفتن به باغ و همنشینی با وی، خودداری می کند؛ رفتاری دلالتگر که به معنی آغاز مبارزه ی آشکار با "هژمونی" است:

**" فرمانده دیگر بار او را خواسته بود و او نرفته بود. زنش از قول او گفته بود: گفته است بیایند به زور ببرندم. فرمانده پیغام داده بود. تلفن کرده بود. تهدید کرده بود که: به صلاحش نیست خود را به دیوانگی بزند "(193).**

او پس از این قطع رابطه با "فرمانده" به پسرش نیز درس مقاومت می دهد. وقتی در پی آن اندازه شایعه پراکنی "قدرت" در مورد پدر ـ که گویا مسبب اعدام دانشجوی جوان بوده و بیزاری شاگردان را نسبت به پسر وکیل در مدرسه در پی داشته است ـ می کوشد به پسرش اندرز دهد که تسلیم این شایعات و خشم و انزجار دانش آموزان نشود، زیرا نرفتن به مدرسه، تلویحاً به معنی قبول این اتهامات است:

**" نه، باید بروی پسرم! شجاع باش. جلو آن ها بایست، همان طور که من ایستاده ام. جلو زور، جلو حرف ناحق، در برابر شایعات کثیف. آدم وقتی فکر کند کارش درست است، نباید از کسی بترسد. آن ها همه شان بعد ملتفت می شوند چه کسی خادم بوده است و چه کسی خائن. ما برای این مملکت زحمت می کشیم، آن وقت این طور مزدمان را کف دستمان می گذارند " (167).**

نوع دیگر "مقاومت" منفجر کردن کارخانه ی اسلحه سازی یا مهمات و خرابکاری در ادارت و تأسیسات اقتصادی اشغالگران است که رئیس "عدالت خانه" خود به آن اعتراف می کند و از این که نتوانسته عاملین را شناسایی و دستگیر کند، کلافه است و بدش نمی آید چند بی گناه از جمله خود "وکیل" را به این بهانه، اعدام کند. این گونه خرابکاری کنشگران مخالف "هژمونی" را باید عالی ترین شکل مقاومت برای تباهی ابزارهای "قدرت" دانست:

" مرد احساس کرد که انفجار اسلحه سازی، باید هنوز برای رئیس حادثه ای جانگداز باشد از ترس این که مبادا به جرم انهدام مهمات دولتی بگیرندش، ورقه ها را به شتاب "نه" و "آری" زد. صدای رئیس می آمد:

**" شما مخرّب ها، انهدام نمودید. آتش در مردم، ادارات، در تره بار، در ارزاق عمومی زده اید. شما را باید کشت؛ دار زد. برای یک ضربدر زدن ناز می کنید اما مثل آب خوردن آدم می کشید " (74-73).**

با این همه، آنکه بزرگترین ضربه را "هژمونی" وارد می کند، همسر "وکیل" است. او با زهری که جوانکی مخالف دولت در اختیارش نهاده، به تدریج "فرمانده" اشغالگر را در خانه ی خودش مسموم و روانه گورستان کرده است:

**" خبر رسید که فرمانده دشمن از فساد خون، مرده است. وکیل سعی کرد با شنیدن این خبر، خونسردی خود را حفظ کند؛ خود را متأسف نشان دهد اما اندرونه اش از ترس و خشم لرزید. از سویی خوشحال بود که آن دُژخیم هلاک شده است. از سوی دیگر می ترسید مبادا در کالبد شکافی، اثر سمّی را که زن در غذای او می کرده است ـ معلوم کنند. این کار، دودمان او را به باد می داد . . .**

**وقتی در صف عزاداران به راه افتاد، آرام شده بود. دانسته بود که هنوز بویی نبرده اند. پیش خود فکر کرد آن ها مغرورترند از آنند که شک ببرند بردگان نیز می توانند فرمانده فاتح را سر به نیست کنند. به رغم روحیه ی قهّار پلیسیشان، از کالبد فرمانده بواسیری، قطع امید کرده بودند، چرا که آن بیچاره چندان بدحال بود که فساد خون و در پی آن مرگی فجیع، طبیعی ترین سرنوشت او به شمار می آمد " (86).**

در همین مراسم عزاداری ـ که تشییع کنندگان و عزاداران به مراتب تأسف ظاهری خود وانمود می کنند، "وکیل" متوجه نگاه های قدرشناسانه ی عزاداران و همدلی آنان با خود و خانواده اش می شود. جوانی که این سم را به همسرش می رسانده است، دستی بر شانه ی "وکیل" می نهد تا مراتب سپاسگزاری خود را از همسر وی، نشان دهد:

**" پنجه ی جوان، شانه ی "سیصد و شصت" را فشرد. گرمای دست او از پیراهن رد می شد و از پوست، از گوشت و عصب به قلب می رسید. وکیل لبخند زد. عدد نبود. اسیر نبود؛ دو انسان در جمع دیگران بودند. جوان، دست خود را پس کشید. برگشت و رفت.. . پزشک گفت: آن ها از همین لبخندها، از این پیوند بی کلام هراسانند. اگر دستشان می رسید، لبخندها را به گلوله می بستند " (89-88).**

با این همه این بار، دیگر نوبت "وکیل" است. او باید به تخیلات مبارزه جویانه ی خود با "فرمانده" ـ که نمودی از "قدرت" و "هژمونی" شاخص در رمان است ـ جنبه ی عملی بدهد، حتی اگر به بهای جانش بینجامد. او در واپسین دیدار با "فرمانده مسلح است اما خیال کشتن او را ندارد، زیرا نیک می داند اگر چنین کند، جان همسر و دو پسر و دخترش در خطر خواهد افتاد. او می خواهد "فرمانده" را خوار و سرافکنده ببیند؛ غرور کاذبش را ـ که با تنها با حضور نگهبانان متعددش نمود می یابد ـ بشکند و نشان دهد که پیروزی راستین بر دشمن اشغالگر، شکست روانی و ذهنی او است:

**" می خواهم تصویر تو را ترسیده، شکست خورده، به زانو درآمده با خود ببرم. آنجا که دست های کثیف تو، نرسد. فریاد زد: ببینید. زانو زد مثل یک حیوان. اصلش همین است. این ها ـ که دیگران را به فریاد درآورده اند ـ ذلیلند. بی اسلحه چیزی نیستند؛ گندیده اند؛ حشره اند؛ حتی حشره هم نیستند؛ مرده اند. نمی کشمش. بگذار زنده بماند و به یاد داشته باشد که برای زنده ماندنش التماس کرد؛ زانو زد. قدرتش، تفنگ بود. بدون تفنگ، انبانِ باد بود. گفت: این تفنگ بود. روزی با تو، روزی با من. این اقتدار نیست؛ سایه ی یک دروغ است. با بیزاری اسلحه را به میان گل بوته ها پرتاب کرده بود.**

**در فاصله ی فریاد او و فریاد مسلسل ها، چند قدم دیگر راه رفته بود: سه، پنج یا هفت گام دیگر. آرامشی عظیم در خود حس کرده بود؛ آرامشی به پهنای عمر بی قرارش. . . در آخرین گام، پسرش را دید که قد برمی افرازد؛ بزرگ می شود به حجم باغ؛ زیر آسمان ترَک خورده می خندد. وطنش را دید گسترده زیر آفتاب شادی چمنزارها، رمه ها، رودخانه ها، ولایات، آدم ها، آدم ها " (197-196).**

منابع:

حسینی، خالد. *باربارک باز.* ترجمه ی زیبا گنجی؛ پریسا سلیمان زاده. تهران: انتشارات مروارید، چاپ سوم، 1384.

----------- . *هزار خورشید درخشان.* ترجمه ی بیتا کاظمی. تهران: نشر باغ نو، 1386.

مجابی، جواد. *شهربندان.* تهران: نشر افراز، 1392.

Ali, Tariq. *Pakistan in the Flight path of American Power. New York: Scribner, 2008. Print*

“CIA. The World Factbook- Afghanistan.“ Washington DC: CIA, 2009. Web. 30 Dec. 2000.

Espozito, John L., and John Obert Voll. Islam and Democracy. New York: Oxford University Press, 1996. Print.

Gasper, Phil. *Afghanistan,the CIA, Binladen and the Taliban. International Socialist Review.* November- December 2000.

Gramsci, Antonio. *Selections from the Prison Notebooks.* Ed. Quintin Hoare and Geoffrey Nowell Smith. New York: International Publishers, 1971.

Griffith, John Charles. Afghanistan: A History of Conflict. London: Andre Deutsch, 2001, 178-179. Print.

Hussain, Zahid. Frontline Pakistan: The Struggle with Militant Islam. New York: Columbia University Press, 2007. Print.

Laber, Jeri, and Barnett R. Rubin. “ A Nation Is Dying”: Afghanistan Under the Soviets, 1979-87. Evanston. II, Northwestern University Press, 1988, Print.

Maley, William. Fundamentalism Reborn?: Afghanistan and the Talinan. New York: New York University Press, 1998.

Rahman, Umer. Political Economy of the Taliban. Florida International University. FIU Digital Commons, Honors College, 2010.

Rashid, Ahmed. Taliban: Militant Islam. Oil, and Fundamentalism in Central Asia. New York: Yale University Press, 2000. Print.

Rubin, Barnett R. *The Fragmentation of Afghanistan : state formation and collapse in the international system.* Illustrated. Vol. 2. Connecticut: Yale UP, 2002. Print.

Shafqat, Saeed. Civil-Military Relations: From Zulfikar Ali Bhutto to Benazir Bhutto. Boulder, Col: Westview Press, 1997. Print.

Sodaro, Michael L., and Dean Walter Collinwood. Comparative Politics: A Global Introduction. Boston: McGraw- Hill, 2004. Print.

Tyson. Lois. *Critical Theory Today: A User-Friendly Guide.* Second Edition, Routledge, Taylor & Francis Group, New York, London, 2006.

*Wikipedia:* the free encyclopedia, Taliban,s rise to power. 2017.

*Yearbook of International Humanitarian Law.* 2001 ed. Vol. 4. New York: Asser, 2004. 7. Print.